گاهی برای رفع خستگی ترجمه می‌کنم
گفت‌وگو با مترجم پیشکسوت حسن افشار

خزاعی‌فر: جناب افشار عزیز، با تشکر از اینکه پذیرفتید در گفت‌وگو با مترجم شرکت کنید و با عرض خسته نباشید به‌خاطر اینکه سال‌ها در حوزه‌های مختلف ترجمه کرده‌اید، اجازه بدهید گفت‌وگو را با سؤالی دربارهٔ کودکی و نوجوانی شما آغاز کنیم. شما در ۱۳۳۲ در میاندوآب آذربایجان غربی متولد شدید. برای من همیشه جالب بوده که ترک‌زبانان ازجمله بهترین مترجمان ما بوده‌اند حال‌آنکه زبان فارسی زبان اول آنها نبوده است. کمی از تجربهٔ خودتان از زبان فارسی در دوران کودکی بگویید. چگونه علاقه به فارسی و توانایی نوشتن آن در شما ایجاد شد و بروز پیدا کرد؟

افشار: نخست سپاسگزاری می‌کنم که چند صفحه‌ای از مجلهٔ وزین مترجم را به این گفت‌وگو اختصاص می‌دهید. در مورد تولد من در آذربایجان و تصور ترک‌زبانی من باید توضیح بدهم که پدر من ترک‌زبان بود و مادرم فارس؛ و من ازاین‌رو در میاندوآب به دنیا آمدم که آن شهر محل کار پدرم بود. ولی هنوز زبان باز نکرده بودم که از آن شهر کوچ کردیم و هنوز یک کلمه ترکی از پدرم نشنیده بودم که او در یک سانحهٔ رانندگی، در تابستانی که من کلاس اول دبستان را پشت سر گذاشته بودم، از دنیا رفت. پس این بخت نصیبم نشد که ترکی بیاموزم و در کار ترجمه هم اگر گاهی نیاز به معنی کلمه یا اصطلاحی ترکی پیدا کرده‌ام به منابع موجود یا دوستان ترک‌زبانم متوسل شده‌ام. اما با این نظر کلی شما موافقم که برخی ترک‌زبانان چنان زیبا فارسی می‌نویسند که انسان متحیر می‌شود. و چه شاعران بزرگی مانند شهریار داشته‌ایم که خواننده را مسحور اشعار فارسی خود کرده‌اند. ولی چند بخت بزرگ داشته‌ام که عشقم به کتاب و زبان فارسی را به آنها مدیونم. پدرم ــ که خود فراوان کتاب و مجله داشت ــ به من دیکته می‌گفت و تصحیح می‌کرد و جایزه می‌داد. کلاس اول ابتدایی را تقریباً دو بار خواندم: یک بار به‌صورت مستمع آزاد ــ چون هنوز هفت‌ساله نشده بودم ــ و یک بار به شکل رسمی.

ازسوی‌دیگر، مادربزرگم مکتب‌خانه‌ای داشت و من آنجا در کنار شاگردان او هم درس می‌خواندم. باز از طرفی، پدربزرگم (پدر مادرم) کارگر چاپخانه‌ای بود و خود علاقهٔ فراوانی به کتاب داشت و گاهی نسخه‌ای از کتاب‌هایی را که منتشر می‌کردند ــ و بیشتر رمان بودند ــ به خانه می‌آورد و من می‌خواندم. به هر تقدیر، گویی ابر و باد و مه و خورشید و فلک دست به دست یکدیگر داده بودند تا مرا هرچه زودتر باسواد و کتاب‌خوان کنند. یک محبت دیگر پدربزرگم به من، بااینکه خود بیش از دو کلاس درس نخوانده بود، این بود که از ابتدای دورهٔ دبیرستان، وقتی که علاقه‌مند به زبان انگلیسی شدم، تقبل کرد شهریهٔ کلاس زبان مرا بپردازد. (می‌گفت شبی که پدرت از دنیا رفت، به خواب من آمد و سفارش کرد مراقب فرزندانش باشم.)

خزاعی‌فر: شما در آمریکا سینما تحصیل کردید و ظاهراً کار در حوزهٔ سینما را ادامه ندادید. برای من همیشه جنبهٔ هنری و خلاق ترجمه جالب بوده است، و در عمل هم می‌بینم بسیاری از افراد که پیشینهٔ هنری دارند به ترجمه روی می‌آورند و ترجمه را بهترین جایگزین خلاق برای ذوق هنری خود می‌دانند. آیا این نکته در مورد شما هم صادق است و آیا ترجمه شما را به ارضای روحی و ذوقی رسانده است؟

افشار: تقریباً تنها سودی که من از رفتن به آمریکا و خواندن درس سینما بردم، تسلط بیشترم به زبان انگلیسی بود. پیش از آن، که حدود سه سالی در ایران درس معماری خوانده بودم، مقدمات علاقه‌مندی من به هنر فراهم آمده بود. درس‌هایی داشتیم ازجمله طراحی و مجسمه‌سازی و عکاسی. بعدها در کار ترجمه هم ناچار بودم بیشتر در این زمینه‌ها مطالعه کنم. به‌طور کلی معتقدم ترجمه هم مثل رشته‌های دیگری از قبیل معماری یا سینما دو وجه فنی و هنری دارد: فنی به معنی اطلاع از اصول و قواعد و دستور زبان؛ و هنری به معنی ذوق زیبایی‌شناسانه‌ای که مترجم باید در ساختار و آرایش کلمات و جملات به کار ببرد. متن واحدی را می‌توان به دو صورت ویرانگر زبان و سازندهٔ زبان ترجمه کرد و بر مترجم فرض است که زبان مقصد را اگر تقویت نمی‌کند، تضعیف نکند. نیازی به مثال آوردن از ابداعات مخرب در زبان نمی‌بینم. احساس مسئولیت مترجم در مورد زبان (و خوانندگان ترجمه‌اش) بار سنگینی است که من از حمل آن لذت می‌برم و کار را برای من شیرین‌تر می‌کند، به حدی که صبح‌ها نه با بی‌میلی و سرسنگینی، که با شوق آغاز کاری لذت‌بخش، از بستر برمی‌خیزم. من به ترجمه عشق می‌ورزم. شاید باور نکنید، ولی بی‌اغراق می‌گویم، من گاهی برای رفع خستگی ترجمه می‌کنم.

خزاعی‌فر: من معتقدم که ترجمهٔ متون ادبی و غیرادبی دو توانایی متفاوت می‌طلبد.

منظورم این است که کسی ممکن است هر دو توانایی را داشته باشد ولی هرکس که در یک حوزه تواناست لزوماً در حوزهٔ دیگر توانا نیست. داشته‌ایم مترجمانی که در ترجمهٔ متون غیرادبی خوب بوده‌اند ولی در ترجمهٔ مثلاً رمان نتوانسته‌اند به زبانی منسجم و یکدست دست یابند. این را هم باید اضافه کنم که در ایران وسوسهٔ ترجمهٔ ادبی بسیار قوی است چون بازار گرم‌تری برایش وجود دارد. شما هم متون غیرادبی و هم (به‌مراتب کمتر) متون ادبی ترجمه کرده‌اید. با ترجمهٔ کدام نوع متن راحت‌تر هستید؟

افشار: تقسیم کار ترجمه به دو حوزهٔ ادبی و غیرادبی (یا به قولی گزارشی) و مقایسهٔ آنها با یکدیگر البته معمول است، ولی من معتقدم مترجمی که زبان در دستش موم شده باشد در هرچه بنویسد می‌کوشد دقیق و زیبا و همه‌فهم باشد. (البته ترجمهٔ شعر مقولهٔ دیگری است.) من در میان حدود صد کتابی که به فارسی برگردانده‌ام (و تعدادی، به عللی که افتد و دانی، تا امروز رنگ چاپخانه را به خود ندیده‌اند) و از رهگذر ویرایش صدها ترجمهٔ دیگران با انواع نثر مؤانست پیدا کرده‌ام. اما تعداد رمان‌هایی که ترجمه کرده‌ام (به‌علاوهٔ مجموعهٔ قطور داستان‌های کوتاه) به تعداد انگشتان دو دست نمی‌رسد. در ترجمهٔ آثار غیرادبی هم می‌توان ذوق ادبی به خرج داد تا برای خواننده دل‌نشین‌تر شود. من با ترجمهٔ هر دو نوع راحتم و از هر دو نوع لذت می‌برم.

خزاعی‌فر: یکی از نقص‌هایی که در برخی از ترجمه‌های ادبی می‌بینیم این است که متن اصلی و ترجمهٔ آن از حیث ارزش زبانی یا سبکی یکسان نیستند، یعنی متن ادبی در زبان اصلی بی‌تردید از یک ارزش زبانی و سبکی برخوردار است ولی در ترجمه این متن بازآفرینی نمی‌شود و محتوای آن «ترجمه» می‌شود. یعنی آن درجه از خلاقیت زبانی و زیبایی و انسجامی که در متن اصلی وجود دارد در ترجمه دیده نمی‌شود. با این نظر موافقید؟

افشار: بله با این نظر موافقم. رعایت سبک نویسنده در ترجمهٔ اثرش قطعاً اهمیت دارد و ترجمهٔ خوب را از ترجمهٔ کمتر خوب متمایز می‌کند. در مجموعه داستان یک درخت، یک صخره، یک ابر که از پنجاه داستان تشکیل می‌شود و دویست سال تاریخ داستان کوتاه را در بر می‌گیرد، با انواع سبک‌ها دست‌وپنجه نرم کرده‌ام. البته ترجمه‌اش متعلق به حدود سی سال پیش است و امروز نمی‌توانم ادعا کنم که کاملاً موفق بوده‌ام. در داستان «خانهٔ آرزو» از ردیارد کیپلینگ، دو پیرزن روستایی درگیر گفت‌وگویی صمیمانه‌اند. در متن انگلیسی مشخص است که لهجه دارند، ولی انتقال این لهجه به فارسی یک چالش بزرگ برای من بود. من آن را به نثری برگرداندم که کاملاً من‌درآوردی و حاصل‌جمع لهجه‌هایی است که اینجا و آنجا پراکنده

شنیده‌ام. از دوستانی که ترجمهٔ مرا خواندند، یکی گفت لهجهٔ بوشهری است، دیگری گفت اراکی است، و دوست دیگری گفت لُری است. اما واقعیت این است که من با هیچ‌یک از این لهجه‌ها چندان آشنایی ندارم و در آنچه به‌عنوان لهجهٔ آن دو پیرزن در ترجمهٔ فارسی داستان آورده‌ام فقط کوشیده‌ام برای خواننده مفهوم باشد، ضمن اینکه متوجه شود زبان معیار نیست.

خزاعی‌فر: سؤال دیگری که مرتبط با سؤال قبلی است این است که برای بازآفرینی متن اصلی لازم است مترجم هم الگویی داشته باشد و هم تاحدی آزادی. نه بدون برخورداری از درجه‌ای معقول و مشروع از آزادی می‌توان به سبک معادل دست یافت و نه بدون داشتن الگویی از متن ادبی. شما تداخل دو زبان را که به ترجمه رنگ‌وبوی ترجمه‌ای می‌دهد اجتناب‌ناپذیر می‌دانید یا اینکه بیشتر به محصول نهایی کارتان که سبک نویسنده است توجه دارید؟

افشار: من نهایت سعی خود را می‌کنم تا خوانندهٔ ترجمه‌ام مثل خود من از زیبایی زبان فارسی لذت ببرد، ولی با این نظر مخالفم که ترجمه نباید نشان بدهد که ترجمه است. خصوصاً در مورد داستان، به گمان من، همان‌طور که برای اسامی اشخاص برابر فارسی پیدا نمی‌کنیم ــ مثلاً رابرت را نمی‌کنیم احمد ــ و خواننده هم چنین انتظاری از مترجم ندارد، نباید بکوشیم فرهنگ و فضای بیگانهٔ داستان خارجی را از خواننده پنهان کنیم. مترجم باید دو تعهد را هم‌زمان و هم‌وزن در نظر داشته باشد: تعهد به اصل اثر، حال‌وهوای آن، اطلاعات مندرج در آن، و سبک نویسندهٔ آن ــ چگونه می‌توان تصور کرد که مثلاً داستانی از گوگول همان حال‌وهوا و رنگ‌وبویی را داشته باشد که اثری از همینگوی دارد؟ ــ و تعهد به زبان فارسی و خوانندهٔ فارسی‌زبان. آزادی مترجم در کارش را من در این محدوده می‌بینم. ترجمهٔ لفظ‌به‌لفظ قطعاً محلی از اعراب ندارد؛ و ترجمهٔ آزاد هم (جز در مورد شعر) مردود است. بینابین این دو حد، مترجم می‌تواند ذوق‌وزری کند. برای من بارها پیش آمده که برای تفهیم بهتر مطلب جای دو جمله را با یکدیگر عوض کرده‌ام؛ یا همهٔ جمله‌ای را در یک کلمه خلاصه کرده‌ام؛ و ــ به ضرورتی که کار در ایران به مترجم تحمیل می‌کند، مثل رعایت عفت کلام ــ واژه‌ای را جانشین واژهٔ نویسنده کرده‌ام که کمتر به قول سینمایی‌نویسان «گل‌درشت» باشد، یا به قول جوانان امروزی «تابلو» باشد.

خزاعی‌فر: شما کتاب‌های زیادی در حوزه تاریخ، ترجمه کرده‌اید: تاریخ علم کمبریج؛ تاریخ هنر، تاریخ سینما، تاریخ موسیقی ایران. در ترجمهٔ این قبیل کتاب‌ها چه ملاحظات کلی داشتید؟ به نظرم می‌رسد که در ایران مترجمان از دیرباز برای نویسنده حرمتی خاص قائل بوده‌اند. این حرمت هم شامل حال نویسندگان فلسفه و ادبیات

می‌شده و هم شامل حال نویسندگان رشته‌های دیگر حتی متون علمی. البته عدم توانایی مترجم در بروز خلاقیت و مداخله خلاقانه در متن مزید بر علت شده است. ولی درهرحال این سنت اولویت دادن به نویسنده همیشه بوده و به خوانندهٔ ترجمه همیشه جفا شده است. در حوزهٔ ترجمهٔ ادبی ملاحظهٔ خواننده مستلزم توجه به زیبایی زبان و سبک ترجمه است. در حوزهٔ متون غیرادبی، ملاحظهٔ خواننده مستلزم توجه به چیزهای دیگری غیر از سبک و زیبایی است، مثل شفافیت، منطق، انسجام و سلاست. بنابراین حتی در ترجمهٔ این نوع متون هم مترجم باید به نفع خواننده مداخلهٔ زبانی بکند. شما در ترجمهٔ این کتاب‌ها چه ملاحظاتی داشتید؟

افشار: بخشی از پاسخ را در پاسخ پیشین آوردم. اما در مورد خاص ترجمهٔ آثار تاریخی، که کمابیش در همهٔ آثار غیرادبی صدق می‌کند، به‌تجربه آموخته‌ام که در آنها همیشه خلأهای اطلاعاتی وجود دارد که مترجم باید آنها را پر کند. نویسنده چون اثرش را برای هم‌زبان‌ها و هم‌فرهنگ‌های خودش می‌نویسد ذکر مقداری از اطلاعات را لازم نمی‌بیند. فرض می‌گیرد که آنها را همه می‌دانند و نیازی به تکرارشان نیست. اما در ترجمه، این زوائد برای خوانندهٔ ترجمه خلأ اطلاعاتی ایجاد می‌کنند. مثالی می‌زنم تا منظورم روشن‌تر شود. در کتاب‌هایی که به زبان‌هایی اروپایی نگاشته می‌شوند معمولاً وقتی که «انقلاب فرانسه» را با حروف اول درشت می‌نویسند خواننده آناً درمی‌یابد که منظور انقلاب «کبیر» فرانسه است. ولی برای خوانندهٔ فارسی‌زبان، مترجم ناچار است صفت «کبیر» را از خود به آن اضافه کند. چرا؟ چون فرانسه در بازهٔ زمانی شصت سال سه انقلاب را پشت سر گذاشته است، که آن دو انقلاب دیگر «کبیر» نبوده‌اند. یا اگر شما برای خوانندهٔ فارسی‌زبان از «جمهوری پنجم» فرانسه بنویسید و توضیح ندهید که منظور چیست، ابهامی برای خواننده ایجاد کرده‌اید. توضیحش را البته باید در پانوشت آورد. ازاین‌روست که کتاب‌های غیرادبی یا گزارشی، به‌ویژه تاریخی، نیاز فراوانی به این قبیل توضیحات دارند و من گاهی ترجمه‌هایی داشته‌ام که ناچار شده‌ام پنج پاورقی، تنها در یک صفحه، به آنها اضافه کنم. این وجه ترجمهٔ غیرادبی نیاز به اطلاعات عمومی وسیع دارد و مقداری از وقت ترجمه صرف یافتن و افزودن توضیحات می‌شود.

خزاعی‌فر: آیا شما صرفاً از راه ترجمه امرار معاش می‌کنید؟ بزرگ‌ترین مشکلی که شما و مترجمان حرفه‌ای با آنها روبه‌رویند چیست؟ نسل مترجمان گذشته از دور خارج شده‌اند و نسل‌هایی جدید جای آنها را گرفته‌اند. به‌طور کلی عرصهٔ ترجمه در ایران را چگونه می‌بینند؟

افشار: بله من صرفاً با ترجمه، و بسیار کمتر با ویرایش، گذران زندگی کرده‌ام. این در آغاز

کار، برای مترجم، بسیار دشوار است. ولی مترجم اگر کارش مقبول افتد و ادامه یابد و ترجمه‌هایش تجدید چاپ شوند، البته درآمد بیشتری خواهد یافت. مترجمان تازه‌کار باید به درآمد بخورونمیر بسنده کنند. شاید بدین سبب است که از صدها فارغ‌التحصیل رشتهٔ مترجمی دانشگاه‌ها بیش از عدهٔ انگشت‌شماری در عرصهٔ ترجمه ماندگار نمی‌شوند. ناگفته نگذارم که در میان جوانان هم مترجمان برجسته‌ای دیده‌ام که کارشان تحسین مرا برانگیخته است. از هزینهٔ سنگین طبع و نشر کتاب همه آگاهیم. ازاین‌رو ناشر نمی‌تواند هر اثری را بپذیرد. باید تا حدودی از بابت برگشت سرمایه‌اش مطمئن شود. حملات لفظی را که گاهی اهل قلم از سر رنجشی به ناشران می‌کنند و صفت‌های ناپسندی به آنها نسبت می‌دهند من ابداً نمی‌پسندم. در دوران کارم با چند ناشر سروکار داشته‌ام و آنها را علاقه‌مند به کارشان دیده‌ام. بعید می‌دانم بدون عشق به کتاب، کسی هوس پیاده‌روی در این کوره‌راه ناهموار به سرش بزند. سود اندک نسبت به سرمایهٔ هنگفتی که برای این حرفه لازم است اجازهٔ ورود سوداگران را نمی‌دهد.

خزاعی‌فر: نظر شما راجع به ویرایش چیست و رابطهٔ شما با ویراستار چگونه است؟ آیا ویراستار ثابتی دارید یا برای هر کتاب ویراستارتان فرق می‌کند؟ ویراستار را خودتان انتخاب می‌کنید یا ناشر؟ کلاً وضعیت ویرایش را در ایران چگونه می‌بینید؟

افشار: من از برکت دوستی با دو سه ویراستاری که برای مرکز نشر دانشگاهی کار می‌کردند و خودشان ویرایش را از نخستین ویراستاران ایران آموخته بودند، با ویرایش و اصول و قواعدش آشنا شدم. این آشنایی سبب شد ناشرانی که برای آنها ترجمه می‌کردم کار ویرایش به من بدهند. اما به‌طور کلی ویراستاری را دوست نمی‌دارم و معمولاً با اکراه می‌پذیرم، به دو علت. از یک‌سو حد و حدود اختیارات ویراستار در کارش دقیقاً مشخص نیست و من ویراستار نمی‌دانم تا چه اندازه اجازهٔ دخالت در کار مترجم را دارم. آیا فقط دنبال غلط‌ها بگردم، یا اگر جمله‌ای دیدم که غلط ترجمه نشده ولی می‌توان آن را زیباتر نوشت آیا حق دارم آن را به سلیقهٔ خود بازنویسی کنم؟ پس مسئلهٔ سلیقه هم در ویرایش دخالت می‌کند. ازسوی‌دیگر گاهی ترجمه از فردی است که در حوزهٔ تخصصی خود سرشناس است ولی مترجم خوبی نیست و اصلاح ترجمه‌اش پوست ویراستار را می‌کند. ترجمه‌اش در نهایت اثری وصله‌پینه‌ای می‌شود که ویراستار با دل چرکین آن را تحویل ناشر می‌دهد. و امان از دست مترجمانی که کارشان را بدون عیب و ایراد می‌پندارند و تاب دخالت ویراستار در کارشان را ندارند. من در طول دوران دراز کار ویراستاری‌ام بارها روی ترجمه‌هایی کار کرده‌ام که دیده‌ام اگر آنها را خودم ترجمه می‌کردم کمتر وقتم را می‌گرفتند. در مورد ترجمه‌های خودم من کمتر رنجشی از ویراستارشان

پیدا کرده‌ام. اغلب اوقات او را نمی‌شناسم و اصراری هم ندارم که او را بشناسم. اما درعین‌حال ویراستارانی را هم دیده‌ام که به علت عدم تسلط کافی به کارشان اثر را تخریب کرده‌اند.

خزاعی‌فر: شما که پیشینهٔ سینمایی دارید به‌خوبی به رابطهٔ میان نظریه و عمل در هنر هفتم واقفید. سینما کاری صرفاً عملی نیست و کمتر کارگردان مؤلفی می‌تواند بدون آشنایی با نظریه‌های سینمایی در این هنر توفیقی بیابد. درمورد ترجمه بی‌توجهی به مباحث نظری ترجمه سنتی دیرپا در ایران بوده است. نظر شما در این مورد چیست و نقش مجلهٔ مترجم را در این زمینه چگونه ارزیابی می‌کنید؟

افشار: در مورد این ادعا که کمتر کارگردانی بدون آشنایی با نظریه‌های سینمایی در کارش توفیق می‌یابد با شما موافق نیستم. درست برعکس، بزرگ‌ترین سینماگران اغلب کسانی بوده‌اند که هیچ اعتنایی به نظریه‌ها نداشته‌اند. معمولاً نظریه‌ها را نظریه‌پردازها خود براساس آثار آنها ساخته و پرداخته‌اند. یعنی اثر مقدم بر نظریه بوده نه تابع نظریه. یکی از استثناها شاید سینمای «موج نو» فرانسه باشد. در ترجمه هم گمان می‌کنم برخی از نامدارترین مترجمان ما کسانی بوده‌اند که شاید تنها در اواخر کارشان به نظریه‌ها توجهی نشان داده‌اند ــ البته در این مورد صاحب‌نظر نیستم و آنچه می‌گویم بر پایهٔ حدس و گمان است. اما ازآنجاکه نامداری در ترجمه ضامن برتری ترجمه نیست، یقیناً مترجمان تازه‌کاری هم داشته‌ایم که با توجه بیشتری به نظریه‌ها کارهای ارزشمندی عرضه کرده‌اند. خود من تا جایی که توانسته‌ام مباحث نظری را دنبال کرده‌ام و البته سهم بزرگی را در این میان مجلهٔ مترجم داشته است.

خزاعی‌فر: کار کدام مترجم را می‌پسندید و احیاناً مترجمی هست که او را الگوی خود قرار داده باشید؟

افشار: هیچ مترجمی مستقیماً الگوی من نبوده است، ولی البته از هرچه تا امروز خوانده‌ام غیرمستقیم تأثیر پذیرفته‌ام. همیشه ستایشگر بزرگانی در این زمینه همچون احمد سمیعی، فریبرز سعادت، اسماعیل سعادت، ابوالحسن نجفی، میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، محمود اعتمادزاده (به‌آذین)، رضا سیدحسینی، مهدی سحابی، صالح حسینی، منوچهر بدیعی، نجف دریابندری و ... بوده‌ام ــ خوش‌بختانه مترجم خوب کم نداشته‌ایم.

در پایان مایلم به یک مشکل مشترک مترجمان اشاره کنم و آن اینکه تغییر دولت‌ها در ایران، که در تغییر سلیقه‌ها در وزارت ارشاد و ناگزیر در ممیزی کتاب بازتاب می‌یابد، همواره برای اهل قلم و ناشران آزاردهنده بوده است. زمانی حتی روی کلماتی از قبیل عشق، رقص، مشروب، اسرائیل و مانند اینها به‌شدت حساسیت وجود داشت. مجموعهٔ داستان‌های کوتاهی که من حدود سی سال پیش ترجمه کرده بودم سال‌ها اجازهٔ انتشار نداشت، تا اینکه یکی‌دو

دولت آمدند و رفتند و سرانجام با حذف چند داستان اجازهٔ انتشار دادند. بدین سبب کتاب ابتدا به نام همه چیز و هیچ چیز منتشر شد. چند سال بعد اجازه پیدا کردیم که چند داستان حذفی را به کتاب بازگردانیم و این بار به نام یک درخت، یک صخره، یک ابر به بازار آمد. کتاب دین یهود از مجموعهٔ ادیان که من برای نشر مرکز ترجمه کرده بودم به سرنوشت مشابهی گرفتار آمد. گفته بودند نام اسرائیل نباید در کتاب بیاید و باید به فلسطین اشغالی تغییر کند. باز سال‌ها گذشت و دوسه دولت جانشین یکدیگر شدند تا اجازهٔ انتشار پیدا کرد. این درد مشترک همهٔ اهل قلم و ناشران است که گاهی بین ترجمهٔ اثر و انتشار آن ــ اگر مجاز شود ــ سال‌ها فاصله می‌اندازد، سرمایه‌ها و زحماتی را بر باد می‌دهد، و بسیاری از علاقه‌مندان را یکسره از حوزهٔ کتاب و نشر فراری می‌دهد.■